

## جسارت بورز و اخلاقی باش

### نقد و بررسی کتاب مواجهه ماکیاولی و اسپینوزا

● دکتر آرش حیدری

دکترای جامعه‌شناسی، عضو هیئت علمی دانشگاه علم و فرهنگ تهران

#### چکیده

تلاقی اسپینوزا و ماکیاولی در اثر دل لوکزه بازگشت به نوعی هستی‌شناسی امر سیاسی است. تلاش برای فهم نسبت اخلاق، آزادی، خیر جمعی و امر سیاسی، تلاش طولانی‌مدت در تاریخ فلسفه سیاسی بوده‌است. اما بسیاری از این تلاش‌ها یا در نوعی سوژه‌محوری در غلتیده‌اند و یا در نوعی استعلا جای گرفته‌اند. فهم آرایش امور همچون هندسه‌ای مادی و تلاش برای فهم مفصل‌بندی‌ها و نسبت‌ها آن‌چنان‌که هست، نقطه اصلی تلاقی تجربه‌گرایی اسپینوزایی و رئالیسم ماکیاولیستی است. خلق نوعی تبارشناسی و فهم تعارض و نسبتش با رابطه درون‌ماندگار قدرت - مقاومت ایده بنیادین اثر است که میدان نبرد نیروها را بدل به مسئله می‌کند و نه گردوغباری که از ایدئولوژی‌ها به هوا برخاسته‌است. متن حاضر تلاش دارد در کنار معرفی اثر به اهمیت تفکر درون‌ماندگار در فهم وضعیت معاصر بپردازد.

#### واژه‌های کلیدی:

درون‌ماندگاری، استعلا، قدرت - مقاومت.

#### مقدمه

تفکر استعلایی یکی از موانع عمده فهم وضعیت در ایران معاصر است. اگر این‌گونه باشد آن‌گاه باید به این نکته توجه کرد که عادت‌واره‌های اندیشه‌ای در ایران معاصر جذب چه متونی در جهان اندیشه شده‌اند؟ به عبارت دیگر ترجمه متون از زبانی دیگر نمی‌تواند امری خنثی باشد.



■ دل لوکزه، فیلیپو (۱۳۹۷). مواجهه ماکیاولی و اسپینووا، ترجمه فؤاد حبیبی و امین کرمی، تهران: ققنوس.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۲۷-۸

یک متن ولو این‌که ترجمه باشد همواره در زمینی از روابط نیروها بازی می‌کند. فضای موجود مواجهه با اندیشه در ایران ذیل دو شکل غالب از پرداختن به وضعیت قرار دارد: یکی تاریخ فقدان است و دیگری منجمد شدن در استعلا.

مقصود از تاریخ فقدان آن رویکردی است که فضای موجود اندیشه در ایران را به نیستی بدل می‌کند و ذیل این گزاره که «ما هیچ نداریم» از یکسو «ما»یی خیالی خلق می‌کند و از دیگر سو امر موجود را بدل به نیستی می‌کند. در این فضا، آنچه در این‌جا هست چیزی نیست جز نیستی، تصلب، امتناع، انحطاط و... در این دیدگاه، وضع موجود از اساس فاقد آن بن‌مایه‌هایی است که مولد و خلاق باشد و اندیشه را ممکن کند. از این‌رو می‌باید اندیشه را بدان تزریق کرد تا شاید همچون تنی نیم زنده - نیم مرده کمی مرگش به تعویق بیفتد. در این نوع نگاه می‌باید اندیشه‌های مختلف را ترجمه کرد تا شاید بتوان بر وضعیت فکر کرد. این نوع نگاه یکسر بر کوس مرگ می‌زند و هستی موجود امر زنده و جریان «کناتوس» را در پرانتز می‌گذارد. هر شکلی از کنش جمعی پیشاپیش در نوعی بازتولید مرگ مفهوم‌پردازی می‌شود و از این‌رو خود زندگی و جریان‌های شدنش در پرانتز رفته‌است.

صورت‌بندی استعلایی، که هم‌ارزی ویژه‌ای با صورت‌بندی تاریخ‌فقدانی دارد، ماجرا را به سمت نوعی ایستایی، انجماد، بازتولید یا خلقیات‌گرایی می‌کشانند. تعابیری همچون «مدرنیت کج‌ریخت»، «جامعه کلنگی»، «تصلب سنت»، «شبه مدرنیسم استبدادی» و... وضعیت را در دور تکرار بازتولید امر مرده می‌فهمند نه تکرار متفاوت و خلاق محور قدرت - مقاومت. بازتولید

صفتِ استعلایی که بر وضعیت حمل می‌شود بی‌آن که هستی در حال شدنش پیش‌تر روشن شده باشد. از این‌رو است که این نوع نگاه غالباً در پی آسیب‌شناسی، فرهنگ‌سازی، آگاهی‌بخشی، آموزش و... است. آن چه موجود است یک کج‌ریختی است که باید سروسامان داده شود تا به دروازه‌های امر مدرن برسد. یکی از راه‌های این سروسامان‌دادن تطبیق وضع موجود با وضع مطلوب و حرکت‌دادن این وضع به سوی وضع مطلوب است. این نوع نگاه به سمت نوعی تنظیمات - اصلاح‌طلبی میل دارد که این پروژه را نیز همواره ناتمام می‌داند. در این نگاه وضع موجود همواره «برهه حساس کنونی» و «پیچ تاریخی» است؛ لذا فرایند «آگاهی‌بخشی» و «فرهنگ‌سازی» همواره فرایندی ناتمام است. تحلیل آگاهی و فرهنگ موجود در روابط متعین نیروها به محاق رفته‌است و استعلایی خام غلبه کرده‌است. این نگاه از این‌رو در نوعی استعلای خام درمی‌ماند که آگاهی را نه درون‌ماندگار وضعیت، که ملک طلق نخبگان (سیاسی، فکری و...) می‌پندارد و رسالتی را برای روشنفکر تعریف می‌کند که هم‌ارز با نوعی پیامبرگونه‌گی است.

در این میان ترجمه چیست؟ ترجمه نمی‌تواند خنثی باشد. حتی اگر یک اثر ترجمه‌ای صرفاً در دو نگاه‌ی که مرور کردیم تفسیر شود، اما در سطوحی دیگر واجد یک نیرو است که در میدان نیروهای موجود بازی می‌کند. یک اثر یا در عاتواره‌های غالب جذب می‌شود و تحسین می‌شود و یا به‌خاطر ناهم‌ارزی‌اش با فضای موجود اندیشه از میدان غالب به‌دور می‌افتد؛ و یا می‌تواند همچون نیرویی عمل کند که چشم‌اندازهای غالب را شکاف دهد و فهم وضعیت را به‌شکلی دیگرگون ممکن کند.

مسئله درون‌ماندگاری همان نقطه‌ای است که رویکردهای رایج و غالب فهم وضعیت معاصر را بی‌اعتبار می‌سازد. اگر این‌گونه باشد چه کسی بهتر از اسپینوزا و چه نیرویی مهم‌تر از ماکیاولی؟ در فضای رایج که فلسفیدن ذیل نوعی غلبه معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی قرار دارد و اندیشیدن به امر سیاسی در دو محور شرق‌شناسانه و نخبه‌گرایانه به نهایت بی‌خاصیتی خود رسیده‌است، تلاقی اسپینوزا و ماکیاولی دری دیگر به فهم وضعیت می‌گشاید: دری رو به سوی درون‌ماندگاری و نوعی جدید از تجربه‌گرایی. از این‌رو است که اثر دل‌لوکزه بدل به اثری مهم می‌شود، چراکه نقطه استقرار آن در آرایش نیروهای فکری در ایران معاصر در نقطه مقاومت در برابر سازوکارهای رایج اندیشیدن به ایران است. اثر دل‌لوکزه چشم‌اندازی را می‌گشاید که هم درون‌ماندگار است و هم رئال - تجربی و این محصول مواجهه ماکیاولی و اسپینوزا است.

## معرفی اثر و نویسنده

کتاب مواجههٔ ماکیاولی و اسپینوزا با ترجمهٔ فیواد حبیبی و امین کرمی در سال ۱۳۹۷ از سوی نشر ققنوس به چاپ رسیده است. این اثر در تلاقی درون‌ماندگاری و رئالیسم تلاش دارد فهمی از امر سیاسی ارائه کند که از یک سو با تلقی‌ات عامیانه از ماکیاولی سرس‌تیز دارد و از دیگر سو تفکر اسپینوزا را نه شکلی از فلسفیدن بی‌ارتباط با واقعیت، که همچون پدیده‌ای در تماس با واقعیت و مؤثر در جهان عینی نشان می‌دهد. فلیپو دل لوکزه مؤلف کتاب، درگیر در تاریخ اندیشه‌های سیاسی است. دل لوکزه را می‌توان محصول موج جدید اسپینوزیسم در فلسفهٔ سیاسی و همچنین فهم امر اجتماعی - سیاسی دانست. اسپینوزیسم برخلاف صورت‌بندی‌های استعلایی تلاش دارد بدن را همچون نیرویی در عرض سایر نیروها در میدان هستی پروبلماتیک کند و از این‌رو با آدمی و اجتماعات بشری نه همچون سوژه‌ای استعلایی که همچون بدنی در میان سایر بدن‌ها مواجه می‌شود. این مواجهه، فهم علیت، سیاست، قدرت - مقاومت را از اساس دگرگون می‌کند و چشم‌اندازی جدید پیش روی فهم امر سیاسی و مسئلهٔ قدرت می‌گشاید. دل لوکزه با محور قراردادن اسپینوزا و برقراری نسبتش با ماکیاولی تلاش می‌کند نوعی از رئالیسم و تجربه‌گرایی را پیش بکشد که یکسر با پوزیتیویسم رایج زاویه دارد. از دیگر سو با محوریت قراردادن مسئلهٔ اخلاق و امر سیاسی نشان می‌دهد که اخلاقیات استعلایی در مواجهه با وضعیت سیاسی تا کجا ویرانگرند. تأسیس نوعی جدید از اخلاق، امر سیاسی، دموکراسی و مسئلهٔ انبوه خلق تکلیف بنیادین اثر دل لوکزه است. اثر دارای سه بخش است. بخش اول به مسئلهٔ رئالیسم می‌پردازد؛ بخش دوم بر محور مسئلهٔ تعارض می‌گردد؛ و بخش سوم انبوه خلق را بدل به مسئله می‌کند.

بخش اول شامل دو فصل است. مسئلهٔ فصل اول هستی‌شناسی ماکیاولی و اسپینوزا است. ماکیاولی و اسپینوزا با بازگشت به فهم هستی (در معنای عام، و هستی امر سیاسی) منطقی دگرگون برای فهم اخلاق و امر سیاسی ترسیم می‌کنند که روندهای رایج تأمل بر سیاست را یکسر دگرگون می‌کند. در فصل دوم مسئلهٔ دولت برجسته می‌شود. مصلحت دولت در هستی جدیدی که این دو فیلسوف ترسیم کرده‌اند معنایی دیگر می‌گیرد و مسائلی بنیادین دوباره نیازمند مذاقه خواهند شد. مسائلی از قبیل رابطهٔ دین و سیاست، مسئلهٔ تظاهر و پنهان‌کاری، احترام گذاشتن به پیمان‌ها و وعده‌ها و سرانجام بحثی جدی پیرامون ایدئولوژی خیر مشترک.

در بخش دوم مسئلهٔ تعارض محوریت دارد. این بخش بر این محور می‌گردد که تعارض درون‌ماندگار حیات سیاسی است و نه لزوماً امری آسیب‌شناختی یا نوعی انحراف. از این‌رو فهم قدرت را نباید لزوماً همچون امری سوژه‌محور و ایستا فهمید. قدرت امری است سیال که تعارض عنصر جدایی‌ناپذیر آن است. از این‌رو است که بر مبنای هستی‌شناسی جدیدی که از قدرت ترسیم می‌شود، اخلاقیات جدیدی نیز در مواجهه با این هستی ضرورت دارد.

فصلنامه نقدکتاب

علم‌انشا

سال اول، شماره ۴-۳  
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۹۱

این بخش سه فصل دارد. فصل سوم فلسفه را همچون مقاومت می‌نگرد. این فصل نشان می‌دهد که حیات همواره نوعی مقاومت است. حیات نمی‌تواند بدل به ابژهٔ ناب دستکاری شود. از این‌رو هر جا حیات هست، قدرت هست، و در نتیجه همواره مقاومت نیز هست. این سطح نشان می‌دهد که قدرت و حیات و مقاومت در هم تنیده‌اند و لذا فهم سیاست همچون سرکوبی محض، یا سلطهٔ ناب از اساس با منطق هستی حیات سر سازگاری ندارد.

فصل چهارم مسئلهٔ روایت تاریخی را برجسته می‌کند. خود روایت همچون یک نیرو، یک بدن که در منطق روابط نیروها مداخله می‌کند. روایت تاریخی می‌تواند هستی‌مادی و متعین تاریخی را تحریف کند و یا در شکاف‌های آن وارد شود. روایت تاریخی خلق نوعی نیرو از خلال معنا بخشی است. دقیقاً درون روایت است که مسئلهٔ تعارض معنا دار می‌شود.

در فصل پنجم نسبت تعارض و قانون برجسته شده‌است. قانون نیرویی مقید و تابع سیاست نیست. قانون از دل تعارضات هستی‌شناختی امر سیاسی سر برمی‌کشد و بر کاربست سیاست اثر می‌گذارد. قانون لزوماً یک روبنای ساده نیست؛ قانون خود یک نیرو است، بدنی در بین بدن‌های دیگر: «قانون و تعارض به یکدیگر ارجاع می‌دهند و متقابلاً از خلال ساختاری بازگشتی که همیشه گشوده و نامتعین باقی می‌ماند بر یکدیگر اثر می‌گذارند. بحران و قدرت دولت‌ها را نمی‌توان به شیوه‌ای خطی یا غایت‌شناسانه تحلیل کرد» (ص. ۱۰۱).

بخش سوم که بر محور انبوه خلق می‌چرخد دو فصل دارد. در فصل ششم بسط و توسعهٔ حداکثری کناتوس (اسپینوزا) و تلاقی با طبیعت (ماکیاولی) در هم ادغام می‌شوند تا بتوان از امکان کنش جمعی سخن گفت. عامهٔ مردم (ماکیاولی) و انبوه خلق (اسپینوزا) دو تعبیر با دلالتی واحدند برای متعین شدن «ویرتو» و قدرت اجتماع همچون بدن واحد امر بیگانه. در فصل هشتم «هستی تکین کثیر» محوریت می‌یابد. جایی که

«رابطه هستی‌شناسی و سیاست از رهگذر ظرفیت افراد برای بهره‌گیری از تکثر به نفع خویش به‌منظور مرتفع‌ساختن مسائلی تفسیر می‌شود که از آن‌ها نشئت گرفته‌اند که معرف طبیعت به‌مثابه یک کل است» (ص. ۲۴۰).

### بررسی و نقد ساختار اثر

همانطور که در بخش قبل نشان دادیم، اثر دارای سه بخش، هفت فصل و ۳۶۷ صفحه است. اثر به‌لحاظ ساختاری، طوری سازمان یافته‌است که قالب ۷ جستار داشته باشد. جستارهایی که در عین استقلال نسبی از یکدیگر به‌هم وابسته‌اند. از این‌رو گویی با یک منظومه مواجه‌ایم که مفاهیمی کلیدی را به‌صورت یک مجمع‌الکواکب سازمان داده‌است. در هر جستار مرکزیت این منظومه تغییر می‌کند.

در جستار نخست رئالیسم و خود هستی در مرکز است. در جستار دوم آزادی و خیر مشترک بدل به مفهومی مرکزی می‌شود که در نسبت با هستی‌شناسی تضاد و تعارض صورت‌بندی می‌شود. جستار سوم مقاومت را به‌میان می‌کشد. مقاومت در تلاقی با هستی و تعارض. منظومه دل‌لوکزه با وارد شدن به روایت تاریخی و مضمون میدان نبرد، هندسه سیال امر سیاسی را تکمیل می‌کند. سطوحی هم‌ارز، بیگانه و در عین حال واحد که در سطح جاری است. در پس این فرم هیچ امر رازآلودی نهفته نیست؛ دور تفسیر بنا نیست راه به لایه‌ای زیرین برد. همه‌چیز در اتصالات نهفته است و غایت مواجهه چیزی نیست جز تفسیر فرم این اتصالات. در این نقطه است که در جستار ششم غریو آزادی با غریو نبرد در هم تنیده می‌شود. بدن نه‌همچون امری جدا افتاده که همچون بدن‌های به هم متصل. این بدن‌ها در تلاقی با یکدیگر کناتوسی مشترک را پدید می‌آورند و توان حیات را به رخ می‌کشند. این «غریو جنگ» فریاد امید نیز هست. اما نه امیدی که به آینده‌ای نامعلوم حواله می‌شود. کناتوس همچون فیوزی انفجاری در بطن بدن امر بیگانه لحظه اکنون را بدل به امکانی چندوجهی می‌کند. بدن فرد در تلاقی با بدن اجتماع نوعی از خیر مشترک را طلب می‌کند که در هستی متعین امر سیاسی متجلی می‌شود.

### اسپینوزیسم و لحظه اکنون اندیشه در ایران

در زمانه‌ای که تأمل بر هستی تاریخی و منطق قدرت در ایران ذیل انواعی از تاریخ فقدان منقاد شده‌است اسپینوزیسم دری دیگر به روی تأمل

باز می‌کند. سخن گفتن از اسپینوزا نه به معنای کاربرد نعل به نعل نظریه‌ها و مفاهیم بر وضعیت بلکه به معنای داشتن چشم‌انداز است. فهم میدان قدرت و امر سیاسی در ایران معاصر یا ذیل نوعی نظریه‌بازی خلاصه شده است یا صادر کردن گزاره‌هایی سرتاپا شرق‌شناسانه (و نسخه بدلش بنیادگرایانه). ایدئولوژی‌های علم انسانی در ایران معاصر، در نسخه‌های متفاوتش، همواره پرسش هستی‌شناسانه از وضعیت را به تعویق می‌اندازند و فهم سیاست را در گزاره‌هایی عام مضمحل می‌سازند.

ترسیم میدان نیروها در شکل‌بندی کنونی‌اش نمی‌تواند زمان‌زوده، تاریخ‌زوده و هستی‌زوده باشد. جهان‌اندیشه در ایران معاصر ذیل نوعی معرفت‌شناسی هستی‌زوده در حال تولید و بازتولید متن است. در این بین بازگشت به هستی و اولویت‌دادن هستی‌شناسی بر معرفت‌شناسی تکلیفی است گریزناپذیر که جز با داشتن چشم‌اندازی دیگرگون که بتوان وضعیت را درون‌ماندگار فهم کند ممکن نمی‌شود.

فضای غالب اندیشه در ایران معاصر به شدت استعلایی و مبتنی بر فهمی مکانیکی از علیت است؛ از این‌رو همواره رو به سوی تاریخ‌فقدان و پاسخ به این پرسش دارد که «ما چه نیستیم؟». این پرسش نه «ما» را بدل به مسئله‌ای هستی‌شناختی می‌کند و نه هستی مستقر در فضا - زمان اکنون را. با این وصف راهی جز فهم درون‌ماندگار وضعیت وجود ندارد تا هم «ما» را پروبلماتیک کند و هم هستی مستقر قدرت را. این فهم درون‌ماندگار ممکن نمی‌گردد مگر در بازگشت به میدان استقرار امور در زمان‌مندی و تاریخ‌مندی‌اش. از این‌رو تاریخ چیزی بیش از تلاش برای بازنمایی گذشته همچون یک واقعیت رخ داده است. مسئله این هم نیست که چگونه یک رخداد موجب رخدادی دیگر شده است؛ مسئله بر سر بازگشت به شرایط تحقق امر تحقق یافته است. هر هویتی تاریخی دارد که به خودی خود تعیین نیافته است. این تعیین نیازمند وجود یک فرایند خلاق تاریخی است که هویت را محقق کند (Bell, 2009). فهم وضعیت همچون تعیین مادی امور و مواجهه با هستی بشری همچون تلاقی بدن‌ها و روابط نیروها ممکن نمی‌گردد مگر این که مواجهه‌ای با اسپینوزا داشت. هستی در حال شدن امر سیاسی در ایران یک تولید مداوم است و نه بازتولید وسواسی «جامعه کلنگی» یا «امتناع و انحطاطی» مداوم که چیزی نیست جز تغییر شکل «استبداد ایرانی». از این‌رو بازگشت به هستی‌شناسی یک تکلیف گریزناپذیر است.

روند رایج تفکر بر امر سیاسی، آگاهی را نه جزء درون‌ماندگار میدان استقرار امور که همچون امری استعلایی بر فراز وضعیت می‌فهمد از

این‌روست که از مفهوم آغاز می‌کند نه از تلاقی مفهوم و وضعیت. نگاه رایج به فهم علیت، از آن‌جا که یک‌سر مکانیکی و دکارتی است، تعیین چندوجهی (overdetermination) و علتِ درون‌ماندگار را کنار می‌گذارد و در زنجیره بی‌پایان حواله‌دادن دالی به دالی دیگر در دوری جهنمی گیر می‌افتد.

تفکر اسپینوزایی در تلاقی با ماکیاولی نشان می‌دهد که آگاهی نه بر فراز هستی که پاره‌ای از هستی است؛ ذهن و بدن نه دو جوهر متمایز که یک جوهرند. از این‌رو فهم وضعیت نه تحلیل آگاهی بریده از وضعیت یا بر فراز وضعیت؛ نه تحلیل سوژه جداافتاده و کندوکاو در نیت‌های مؤلف؛ نه تحلیل روان‌شناختیِ نخبگان و شاهان و سرداران که تحلیل درون‌ماندگار میدانِ تحقق شکل‌بندی‌ها است. از این حیث، بازگشت به اسپینوزا و ماکیاولی بازگشت به نوعی تبارشناسی است؛ بازگشتی که گشایشی در لحظهٔ اکنون را ممکن می‌کند. فهم تبارِ نیروهایی که لحظهٔ اکنون را ممکن کرده‌اند: تبارشناسی میلی که بر لحظهٔ اکنون سایه افکنده است. همانطور که اسپینوزا می‌گوید: «انسان‌ها به میل خود آگاه‌اند؛ اما به علت‌هایی که آن‌ها را به گونه‌ای تعیین کرده است که چنین میل بورزند آگاه نیستند». تبارشناسی و فهم اسپینوزایی از وضعیت آرایش نیروها یعنی فاش کردن مکانیسم‌هایی که یک میل را ممکن کرده‌اند. این مکانیسم‌ها در پس میل نیستند که درون‌ماندگار میل‌اند. از این‌رو همانطور که دولوز (۱۳۹۴) می‌گوید مسئله بر سر تحلیل میدانِ نبردی است که گردوغبار ایدئولوژی‌ها را به هوا بلند می‌کند و نه ماندن در وهمی غبارآلود.

تلاقی اسپینوزا و ماکیاولی برای فهم آرایش نیروها در ایران معاصر و فهم امر سیاسی اصالت‌دادن به سطح را ارج می‌نهد. آن‌چه تلاش می‌کند سطح مادی و متعین امور را به نفع نوعی ذاتِ فراتاریخی (در پس یا بر فراز وضعیت) کنار بگذارد، چیزی نیست جز موهومات و خرافه. البته که خرافه‌بودن یک‌چیز به معنای بی‌اثر دانستنش نیست و این همان جایی است که روایت تاریخی از برآمدن یک شکل‌بندی، ولو در قالب خرافه و موهومات، همواره به قالب یک نیرو هم‌ارز نیروهای دیگر عمل می‌کند. همانطور که مونتاگ<sup>۱</sup> (۱۹۹۹) در تفسیر اسپینوزا می‌گوید، موهومات سطح طبیعت را به نفع عمق کنار می‌گذارند، عمقی که معنایی است پنهان که سطح را از طریق پنهان کردنش یکدست و منسجم می‌کند. علوم انسانی در ایران معاصر همواره در پی عمقی رازآلود گشته‌اند و



تحلیل این سطح چندوجهی را از سر خود باز کرده‌اند. مواجهه با سطح همچون یک متن، نشان می‌دهد که فرم و محتوا درهم تنیده‌اند. به تعبیر مونتگ، در تفسیر متن هیچ سطح فرازین یا فرودینی وجود ندارد. فرم و محتوای متن درهم تنیده‌اند. آنچه مفسران درون پنهان متن می‌دانند چیزی نیست جز اختلال و پیچیدگی سطح متن. علم انسانی در ایران هر جا نمی‌تواند این پیچیدگی در سطح را بدل به مسئله نماید، آن را به ساحتی استعلایی حواله می‌دهد: استبداد، انحطاط، شکاف سنت - تجدد، فقدان جامعه مدنی، فقدان طبقه اشراف، کلنگی بودن، موقتی بودن و... . اسپینوزا و ماکیاولی را در این نقطه می‌توان برای فهم وضعیت معاصر ایران ارزشمند دانست که ذهن بی‌بدن یا بالعکس را از اساس خرافه می‌دانند. تفسیر دل لوکزه نشان می‌دهد که آگاهی بی‌بدن و فرد منفصل از هستی اجتماعی، دو توهم بنیادین‌اند. از این رو برای ذهن نمی‌توان آزادی را متصور شد مگر این که بدن رها شده باشد و از دیگرسو هیچ رستگاری فردی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر این که پاره‌ای از رستگاری جمعی باشد.

از این حیث ترجمه را نباید انتخابی خنثی نسبت به وضعیت تلقی کرد. نفس یک ترجمه یعنی یک انتخاب و اعلام یک موضع و اتخاذ یک چشم‌انداز. سنگر گرفتن در یک موضع و تلاش برای فهم دیگرگون وضعیت.

### منابع

دل لوکزه، فیلیپو (۱۳۹۷). مواجهه ماکیاولی و اسپینوزا، ترجمه فؤاد حبیبی و امین کرمی، تهران: ققنوس.

دولوز، ژیل (۱۳۹۴). فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.

Montag, Warren (1999) *Body, Masses, Power: Spinoza and His Contemporaries*, Verso.

Bell, Jeffrey A. (2009) *Of the Rise and Progress of Philosophical Concepts: Deleuze's Human historiography*, in *Deleuze and History*, Edited by Jeffrey A. Bell and Claire Colebrook, Edinburgh University Press.